

تاملی بر احکام ناصحیح آقای بینا داراب زند در مورد لنین و لنینسم!

این نوشته پاسخ اولیه و مختصری است به احکام ناصحیح تنوریک-تاریخی و پروژه مهندسی شده تاریخ سازی که آقای بینا داراب زند در مورد لنین صادر نموده اند. ۱

سوتلانا یگانه دختر استالین در سال ۱۹۶۷ در اوج جنگ سرد با یاری و برنامه مهندسی شده سازمان جاسوسی سیا از شوروی به آمریکا گریخت.

سوتلانا در سال ۱۹۶۷ بمجرد ورود به آمریکا در فرودگاه نیویورک در یک نطق آتشین در برابر خبرنگاران، کمونیسم را تخطئه و رد کرد، و پدر خود را یک دیکتاتور خواند. او بلافاصله از شعبه اداره مهاجرت فرودگاه تقاضای پناهندگی سیاسی نمود.

این خبر جنجال بر انگیز به سراسر جهان مخابره شد! جالب است که "گفته های" سوتلانا از طرف باند ضد کمونیست خروشچف در روزنامه شوروی آن زمان نیز برای پیشبرد تبلیغات ضد کمونیستی با آب و تاب فراوان انتشار یافت! سالها بعد او در مصاحبه ای گفت "کاش بجای آمدن به آمریکا به یک کشور بیطرف مانند سویس میرفت!"

سوتلانا که در اوج تبلیغات ضد کمونیستی امپریالیستها علیه سوسیال امپریالیسم شوروی (بعد از مرگ استالین و کودتای راهروان سرمایه داری در سال ۱۹۵۶ شوروی از یک کشور سوسیالیستی به یک کشور سوسیالیسم در حرف و سرمایه داری - امپریالیستی در عمل تغییر ماهیت داد) با نوشتن دو کتاب و انتشار ۲۰ نامه به یکی از دوستانش که در یک جلد کتاب منتشر شد، مبلغ ۱ میلیون پوند بدست آورد. اما بعد از به سر آمدن تاریخ مصرفش همچون دستمالی از طرف محافل امپریالیستی به حاشیه پرتاب شد! و در اوج تنهایی مرد!

واقعیت این است که بعد از فرار مهندسی شده سوتلانا به آمریکا، زندگی یگانه دختر استالین در سراسر جنگ سرد در آمریکا از طرف سازمان جاسوسی سیا کارگردانی شد.

و امروزه ما شاهد آنیم که بعد از پایان یافتن جنگ سرد، گفته های بی اعتبار سازمان سیا از طرف افرادی برای پیشبرد دیدگاه انحلال طلبانه ضد تحزب بازتولید می شود و گفته می شود "که بخصوص با بیماری پس از ترورش از جامعه جدا شد. تا آنجا که گفته می شود به بهانه سلامت او، نسخه ای از "پراودا" مخصوص وی چاپ می شد که او را از شرایط واقعی جامعه دور نگاه دارد."

در این جا ما با ۲ حکم بی پایه که از لحاظ تنوریک-تاریخی سندیتی ندارد روبرویم :

- ۱- لنین با بیماری و ترورش از جامعه جدا شد
- ۲- نسخه ای از "پراودا" مخصوص وی چاپ می شد که او را از شرایط واقعی جامعه دور نگاه دارد."

دیدگاه غالب بر هر دوی این احکام این است که لنین "از شرایط واقعی جامعه دور نگاه داشته شد!" به عبارت دیگر بعد از ترور لنین در ۳۰ اوت ۱۹۱۸، لنین دیگر نمی توانست به کشف حقایق عینی ساختمان

سوسیالیسم در شوروی بپردازد و بنا بر این حکم صادره عملاً "نتیجه می‌گیرد" که دیدگاه و ذهنیت لنین بر شرایط عینی جامعه شوروی منطبق نبوده است! برای جا انداختن چنین حکمی از چاشنی "تنها در عرض ۳ سال شیوه نوشتاری مستدل همراه با استناد به اصول مارکسیستی و تاریخ جامعه بشری جای خود را به احکام غیر اثباتی و تنها توجیه‌کننده اقدامات راست‌گرایانه حزب حکومتی شده است".

شایان توجه جناب رنگین‌کمانی که عملاً بیش از اندازه به ارتجاع و امپریالیسم اعتماد نموده و "اسنادی" که آنها از طریق دختر استالین ارائه می‌دهند واقعی می‌پندارند، این کتابها همگی با همت و تحت کنترل سازمان سیا و ایدئولوگهای امپریالیسم آمریکا نوشته شده است.

سوال اساسی این است که چرا فردی برای جا انداختن نظرات بغایت ضد کمونیستی و ضد انقلابی خویش حاضر است به "گفته‌های" سازمان سیا که در کتاب دختر استالین مهندسی شده است، استناد کند؟ روشن است که همرز و زن لنین نادردا کروپسکایا بخصوص در دوران بازیابی سلامتی به خاطر ترورش (۱۹۱۸) و بعد از آن تا پایان مرگ لنین در کنار او بود. در نتیجه این گفته که "به بهانه سلامت او، نسخه ای از "پراودا" مخصوص وی چاپ می‌شد" اساساً نمی‌تواند صحت داشته باشد. مگر چاپ چنان نسخه‌های پراودا مخصوص لنین می‌توانسته از چشم همرز و شریک زندگی لنین مخفی بماند؟ آیا کسی که حاضر است خود را تا سر حد یک ضد لنینیسم و ضد کمونیست تقلیل دهد و برای حفته کردن چنین گفته‌های بی اعتباری بر چشم حقیقت خاک بپاچد در ادامه این کارزار هیستریک ضد کمونیستی در سر ندارد که نادردا را نیز به خیانت متهم کند! برآستی آیا چنین کارزار صدور احکام بی پایه مبنی بر تغییر لحن لنین در نوشته "چپ روی، بیماری کودکانه" بر چه مبنایی قرار دارد؟

ادامه دارد ...

برهان عظیمی شنبه سوم دی ۱۳۹۰ برابر با بیست و چهارم دسامبر ۲۰۱۱

توضیح

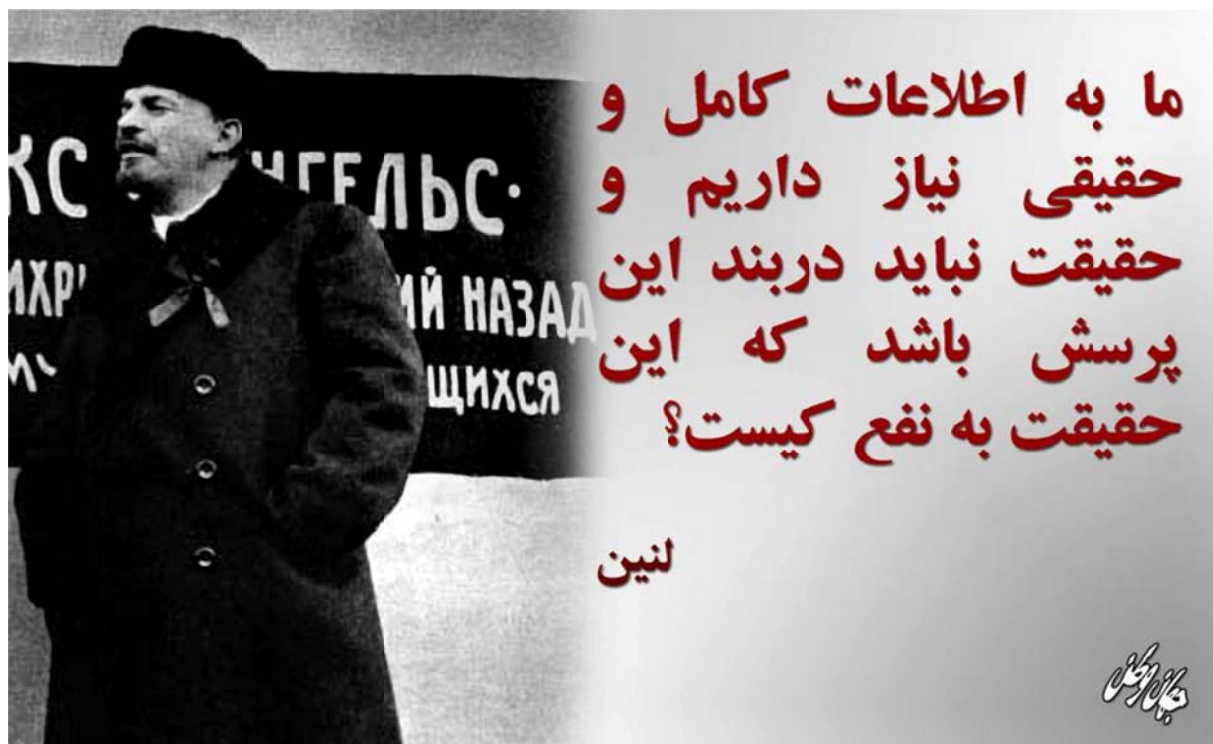
1- بینا دارب زند برای اینکه نشان دهد چرا حزب کمونیست شوروی در زمان حیات لنین به مارکسیسم پشت نمود نوشته زیر را نگارده است:

" و اما در مورد شخص لنین! لنین، یک کمونیست و مارکسیست بود. او با تسلطی که بر این علم داشت، در طول انقلاب از شرایط عینی جامعه روسیه و دسته بندی‌های سیاسی - طبقاتی آن و واقعیت جایگاه و وزن کمونیست‌ها در آن، دیدی ماتریالیستی داشت و تا زمان انقلاب، در هر گام، سدی را که در مقابل جنبش کارگری ایستاده بود بدرستی ارزیابی کرده و مانند هر کمونیست واقعی، راه حل ماتریالیستی را برای تغییر شرایط و انهدام آن سد ارائه می‌داد. اما، پس از انقلاب و قدرت‌گیری حزب، که پس از شکست انقلاب آلمان، و آغاز دوران ضدانقلابی، ناگزیر می‌نمود، در زمین نامناسب و موقعیت حکومتی قرار گرفت و بخصوص با بیماری پس از ترورش از جامعه جدا شد. تا آنجا که گفته می‌شود به بهانه سلامت او، نسخه ای از "پراودا" مخصوص وی چاپ می‌شد که او را از شرایط واقعی جامعه دور نگاه دارد. ما می‌توانیم این تغیی رویه را حتی در نوشتارهای او ببابیم. بطور مثال "دولت و انقلاب" را که بتاریخ آگوست و

سپتامبر ۱۹۱۷ در مخفی گاهش نوشته بود را با "چپ روی، بیماری کودکانه" که در آوریل ۱۹۲۰ نوشته شده است مقایسه کنید. تنها در عرض 3 سال شیوه نوشتاری مستدل همراه با استناد به اصول مارکسیستی و تاریخ جامعه بشری جای خود را به احکام غیر اثباتی و تنها توجیه کننده اقدامات راستگرایانه حزب حکومتی شده است. در کنفرانس ها و کنگره های حزبی نیز، با اینکه خود معترف به پیشروی گام به گام بورژوازی در تمامی شئون جامعه بود و گذار سوسیالیستی را غیر ممکن می شمرد، اما همواره به توجیه و دفاع از جریان حاکمه حزبی بر می آمد. پس بطور خلاصه بگوییم: انقلاب پرولتری در جامعه ای نمی تواند بدون در نظر گرفتن استراتژی، تاکتیک و تزه های عملی لنین به پیروزی برسد. اما اگر بر خلاف تنوری خود او در "دولت و انقلاب"، به جای طبقه کارگر متشکل در شوراها، حزب را در مقام قدرت قرار دهیم، عاقبت انقلاب روسیه را تجربه خواهیم کرد و حتی اگر لنین هم باشیم، موقعیت عینی حکومت مرکزی بروکراتیک، ما را نیز بروکرات خواهد کرد. نمی توان در جایگاه عینی بورژوازی قرار گرفت و پس از مدتی به ذهنیت آن آلوده نشد. شاید مرگ لنین در 1924 به نفع او شد و توانست میراث انقلابی اش را به جا بگذارد. "بینا دارب زند شنبه سوم دی ۱۳۹۰ برابر با بیست و چهارم دسامبر ۲۰۱۱

یک توضیح ضروری :

زمانیکه در خلال بحث از آقای بینا داراب زند سوال شد که منبع ایشان در مورد اینکه "گفته می شود به بهانه سلامت او، نسخه ای از "پراودا" مخصوص وی چاپ می شد که او را از شرایط واقعی جامعه دور نگاه دارد." چیست، ایشان گفتند دختر استالین در کتابش این را گفته است!



ادامه برخورد به احکام ناصحیح بینا داراب زند و گروه "کارگران کمونیست ایران!"

رفقا، نکته مرکزی و کلیدی رساله <<بیماری کودکی "چپ روی" کمونیسم>> که لنین آنرا در ۱۲ ماه مه سال ۱۹۲۰ نوشت، اشاره به انحرافی که در کمونیستهای آلمان که خود را دیگر "چپ" نمی نامند، بلکه خود را "آپوزیسیون اصولی" می نامند، است.

"آپوزیسیون اصولی" چنین می گوید: " حال این سوال پیش می آید که: چه کسی باید اجرا کننده دیکتاتوری (پرولتاریا) باشد: حزب کمونیست یا طبقه پرولتر؟... آیا از نظر اصولی باید برای دیکتاتوری حزب کمونیست کوشید یا دیکتاتوری طبقه پرولتر؟ " سپس لنین در پاسخ می گوید:

" هر بلشویکی که آگاهانه از سال ۱۹۰۳ در جریان تکامل بلشویسم شرکت داشته و یا از نزدیک ناظر آن بوده است پس از خواندن این استدلالات بلافاصله خواهد گفت >>: چه اباطیل کهنه شده ایکه از مدتها پیش بگوش ما آشناست؟ چه کودکی "چپی." << "!" لنین سپس چنین ادامه می دهد:

" حال استدلالات مذکور را از نزدیک مورد بررسی قرار دهیم. تنها همین طرح مسئله >>: دیکتاتوری حزب یا دیکتاتوری طبقه؟ دیکتاتوری (حزب) پیشوایان یا دیکتاتوری (حزب) تودها؟ << گواهی است بر آشفته فکری بسیار عجیب و علاج ناپذیر. افراد بیهوده میکوشند چیز کاملا ویژه ای از خود اختراع نمایند و از فرط تلاش در فضل فروشی وضع مضحکی پیدا می کنند. همه می دانند که توده ها، به طبقات تقسیم می شوند: - که توده ها و طبقات اکثریت عظیمی را، بدون اینکه بر حسب مقام در نظام اجتماعی تولید قطع قطع شده باشند، در مقابل کاتگوریهای قرار دهیم که مقام مخصوصی را در نظام اجتماعی تولید احراز می نمایند: - که طبقات را معمولا در اکثر موارد، لااقل در کشورهای متمدن معاصر احزاب سیاسی رهبری می نمایند؛ - که احزاب سیاسی طبق معمول توسط گروه های کم و بیش ثابتی از با آتوریت ترین، متنفذترین و مجربترین افرادی که برای پرمسئولیت ترین مقامات انتخاب میگردند و پیشوا نامیده می شوند، اداره می گردند. همه اینها الفباء است. همه ساده و روشن اسن است. بجای این مطلب ساده چه احتیاجی بیم چنین قلمبه گویی و مغلق گویی بود؟ از یکطرف ظاهرا افراد، هنگامیکه تبدیل سریع حالت علنی و غیر علنی حزب مناسبات معمولی و عادی و ساده بین پیشوایان و احزاب و طبقات را برهم زده است. گرفتار وضعیت سختی شده و سر در گم گشته اند. در آلمان نیز، مانند سایر کشورهای اروپائی، به فعالیت علنی و به انتخاب آزادانه و صحیح <<پیشوایان >> در کنگره های منظم حزبی و بازرسی راحت و آسان ترکیب طبقاتی احزاب از طریق انتخابات پارلمانی و میتینگها و مطبوعات و سنجش روحیات سندیکا ها و سایر اتحادیه ها و غیره بیش از حد عادت کرده اند. ولی هنگامیکه، در نتیجه سیر طوفانی انقلاب و بسط دامنه جنگ داخلی، لازم آمد این وضع عادی اغییر یابد و فعالیت علنی سریعا به فعالیت غیر علنی تبدیل گردد و این دو باهم آمیخته شود و به شیوه های <وناراحت کننده> و <غیر دمکراتیک> برگزینی یا تشکیل یا حفظ <گروه های رهبران> پرداخته شود، - آنوقت افراد دست و پای خود را گم کردند و به اختراع اباطیل ماوراء الطبیعه پرداختند. از طرف دیگر می بینیم که الفاظ <توده> و <پیشوایان> که در دوران ما <مد> شده است، بدون هیچگونه تعمق و هیچگونه ارتباطی استعمال می شود. افراد در باره حمله <پیشوایان> و قرار دادن آنان در نقطه مقابل <توده> خیلی چیزها شنیده و سفت و سخت از بر کرده اند. ولی نتوانستند راجع به سروته مطلب تعمق نمایند و موضوع را برای خود روشن سازند.

اختلاف بین <پیشوایان> و <توده ها> در پایان جنگ امپریالیستی و پس از آن با وضوح و شدت خاصی در کلیه ی کشورها متظاهر گردید. علت اساسی این پدیده را مارکس و انگلس در سالهای ۱۸۹۲-۱۸۵۲ بارها در مورد انگلستان توضیح داده اند. موقعیت انحصاری انگلستان یک <قشر اشراف منش کارگری> نیمه خرده بورژوا و آپورتونیست را از میان <توده> بیرون می کشید. سران این قشر اشراف منش کارگری دائما به بورژوازی می پیوستند و بطور مستقیم یا غیر مستقیم جیره بگیر وی بودند. مارکس، بعلت اینکه بر پیشانی این

خائنین آشارا داغ ننگ میزد نفرت پرافتخار این نابکاران را بسوی خود جلب نمود. امپریالیسم نوین (قرن بیست) موقعیت انحصاری ممتازی برای چند کشور پیشرو بوجود آورد و بر روی این زمینه همه جا در انترناسیونال دوم تیپ معینی از پیشوایان خائن و آپورتونیست و سوسیال شونیست هویدا گردید که از منافع صنف خود و قشر اشراف منش کارگری خود دفاع می کردند. بالنتیجه بین احزاب آپورتونیست و «توده ها»، یعنی وسیعترین قشرهای زحمتکشان یعنی اکثریت آنان یعنی کارگرانی که کمتر از همه مزد می گرفتند، جدایی افتاد. پیروزی پرولتاریای انقلابی بدون مبارزه با این بلا، بدون افشا نمودن و رسوا ساختن و اخراج سران آپورتونیست و سوسیال-خیانتکار محال است. و این سیاستی بود که انترناسیونال سوم پیش گرفت. در این مورد رساندن رشته ی سخن به اینجا که دیکتاتوری توده ها و دیکتاتوری پیشوایان بطور کلی در نقطه ی مقابل یکدیگر قرار دارند نابخردی و سفاهت خنده آوری است. بویژه مضحک است که در عمل بجای پیشوایان سابق، که نظریاتشان در باره مسائل ساده مورد قبول هر انسانیت. پیشوایان جدیدی (در لفافه ی شعار: «مردم باد پیشوایان») «بمیان می کشند که ترهات و لاطائلات مافوق الطبیعه ای را بر زبان میرانند. این اشخاص در آلمان عباتند از لوفنبرگ؛ ولفهایم، هورنز؛ کارل شریدر؛ فریدریک وندل و کارل ارلر. تلاشهای شخص اخیر برای «عمیق نمودن» مسئله و اعلام اینکه احزاب سیاسی بطور کلی غیر لازم و «بورژوائی» هستند آنچنان حد اعلا ی مهمل بافی است که انسانرا غرق حیرت می سازد. اینجاست که این حقیقت آشکار میگردد که اگر شخص روی اشتباه خود اصرار ورزد و بخواهد آنرا زرف اندیشانه مستدل سازد و «تا آخر روی آن بایستد»، از اشتباه کوچک همیشه اشتباهی مدهش و فاحش پدید می آید. نفی حزبیت و انطباق حزبی- نتیجه ایست که برای آپوزیسیون حاصل آمد. و این موضوع برابر است با خلع سلاح کامل پرولتاریا به نفع بورژوازی. این برابر است با همان پراکندگی، ناپایداری و ناتوانی خرده بورژوائی در نشان دادن متانت و اتحاد و عملیات موزون که هر آینه نسبت به آن سهل انگاری شود حتما موجب فنای هر گونه جنبش انقلابی پرولتاری می گردد. نفی حزبیت از نقطه نظر کمونیسم به معنای آنستکه از آستان ورشکستگی سرمایه داری (در آلمان) یکباره نه بمرحله نخستین و نه بمرحله وسطی بلکه بمرحله عالی کمونیسم بجهیم".....

از رساله بیماری کودکی <چپ روی > در کمونیسم- ۱۲ ماه مه سال ۱۹۲۰ - لنین
در ماه آوریل-مه سال ۱۹۲۰ برشته تحریر در آمد و در ژوئن ۱۹۲۰ بصورت کتاب جداگانه ای منتشر شد.

از نقل قول طولانی بالا روشن است که این بحث ها و دیدگاه ها تازگی ندارد و از ابتدای ۱۹۲۰ در جنبش کمونیستی جهانی مطرح بوده است.

اینکه امروزه چنان دیدگاهی دو باره بازتولید و احیا می شوند، نشان دهند این است که خرده بورژوازی کماکان خواهان خلع سلاح پرولتاریا در "غیر لازم بودن" حزب طبقه کارگر و اعمال یکتاتوری اش است.

امروزه در قرن ۲۱، در شرایطی که به چالش کشیده شدن نظام سرمایه داری - امپریالیستی جهانی بوسیله امواج مبارزات زحمتکشان و طبقه کارگر فقیر بصورت سونامی جای جای جهان را در نور دیده است، خرده بورژوازی پیشروان طبقه کارگر (پرولتاریا انقلابی) را از شکست مقطعی موج انقلابات کمونیستی قرن بیستم می ترسانند! و بانگ پرولتاریای جهان متفرق شوید را بطور انحلال طلبانه ای سر داده است!
خرده بورژوازی با مترسک شکست سوسیالیسم در چین و شوروی با اتکا به دید ماتریالیسم مکانیکی همان مطالب غیر علمی ناصحیح را با سبک پوپولیستی و البته بغایت منحط تر در پس انبوهی از احام ترجیدی و ضد مارکسیستی از قبل اینکه : سوسیالیسم در ۲ کشور - شوروی و چین- در قرن گذشته شکست خورد،

چون دیکتاتوری پرولتاریا بوسیله "شوراهای کارگری" و از پایین اعمال نشد بلکه، از بالا بوسیله کمونیست‌هایی که در حزب کمونیسم - حزب بلشویک شوروی و یا حزب کمونیست چین - متشکل شدند و پس از به قدرت رسیدن به دیدگاه "بورژازی" در غلطیدند، تکرار می‌کند.

برای همین آقای بینا دارب زند و گروه شان "کارگران کمونیست" در طول بحث‌هایی که در چند روز گذشته در پیش بود اعلام کردند که حزب کمونیست شوروی به رهبری لنین و در زمان حیات او به "اقدامات راست‌گرایانه حزب حکومتی" در غلطید!

آقای بینا دارب زند و گروه رنگین کمان "کارگران کمونیست" در شرایط تعمیق بحران سرمایه داری جهانی که به خاطر اعمال تحریم‌های اقتصادی امپریالیسم بر اقتصاد سرمایه داری ایران بطور فزاینده تری تشدید گشته است، خرده بورژوا معابانه به آپورتونیسم و رویونیسم، خیانت به آرمان پرولتاریای انقلابی و به فساد کشیدن طبقه کارگر پیشرو ایران چنین حکمی را در بعد از به قدرت رسیدن پرولتاریا و بوجود آمدن جامعه سوسیالیستی صادر می‌کند: "که نمی‌توان در جایگاه عینی بورژوازی قرار گرفت و پس از مدتی به ذهنیت آن آلوده نشد." و مانند همان "بخش معین" منافع متضاد و آنتاگونیستی خود را با منافع پرولتاریای پیشرو و انقلابی همسان نشان می‌دهد. منافی که بوسیله "تیپ معینی" "انترناسیونال دوم... از پیشوایان خائن و آپورتونیست و سوسیال شونیست هویدا گردید که از منافع صنف خود و قشر اشراف منش کارگری خود دفاع" می‌کند!

در واقع بینا دارب زند و گروهش "کارگران کمونیست ایران" با صدور چنین حکم ماوراء الطبیعه (ایده آلیستی و بورژوا معابانه) نشان داده است که دیدگاه اشرافیت کارگری را در جنبش کمونیستی نمایندگی می‌کند و برای اینکه خود را "پیشوایان" طبقه پیشرو پرولتاریا نشان دهد از هیچ محمل بافی برای به فساد کشاندن پرولتاریا خوداری نمی‌کند.

در پاسخ با این گروه که در انتخابات سال ۸۸ به یکباره ایده‌های سبز و رنگین‌کمانی شان را در زیر به تن کردن پیراهن "سرخ" پنهان نمودند، از قول لنین باید گفت: "تلاش‌های شخص اخیر برای <عمیق نمودن > مسئله و اعلام اینکه احزاب سیاسی بطور کلی غیر لازم و <بورژوازی> هستند آنچنان حد اعلاای مهمل بافی است که انسانرا غرق حیرت می‌سازد. اینجاست که این حقیقت آشکار میگردد که اگر شخص روی اشتباه خود اصرار ورزد و بخواهد آنرا ژرف اندیشانه مستدل سازد و <تا آخر روی آن بایستد>، از اشتباه کوچک همیشه اشتباهی مدهش و فاحش پدید می‌آید!"

اصرار به اشتباه این گروه به آنجا منجر شد که این گروه به همکاری با ارتجاع مغلوب در انتخابات (جناح کروبی-موسوی) در غلطید و منافع تاکتیکی و استراتژیک پرولتاریا را به بوته "فراموشی" سپرد!

گروه "کارگران کمونیست ایران" با پشت کردن به منافع اساسی - استراتژیک پرولتاریای ایران در بیانیه ۳۰ تیر ۸۸ توهمات خرده بورژوا معابانه خویش نسبت به روند مبارزات خود انگیزه و تحت رهبری موج سبز (موسوی-کروبی) را چنین اعلام کردند: "اما، با اینحال، مبارزات مردم که اینک در مسیر انقلاب دیگری قرار گرفته است، سرکوب نشد و نه تنها به بقایش ادامه داد، بلکه روز به روز گسترده تر، فراگیرتر و منسجم تر شد و می‌شود."

روشن است که زمانی که این گروه در بحبوحه مبارزات بعد از انتخابات می‌نویسد که "در حقیقت، انگیزه مردم به دستیابی به آزادی‌های مردمی و انسانی شان بود که در مقابل انحصارطلبان حکومتی به اصلاح طلبان حکومتی رأی دادند." لبه تیز "مبارزات" این گروه بر مبارزه با دیکتاتوری انحصارگران حکومتی به رهبری خامنه‌ای - احمدی نژاد و سپاه گذاشته شده و نه کلیت نظام سرمایه داری جمهوری اسلامی با هر جناح و دسته و کسب قدرت سیاسی و ایجاد جامعه سوسیالیستی بر رهبری حزب پیشتاز پرولتاریا با اتکا به دیکتاتوری پرولتاریا.

این گروه، سوای تمام نیات "حسنه" و "تلاشش" برای اینکه نشان دهد با اتکاء به یک "تحلیل مارکسیستی" (!!)) همه جانبه اوضاع دوران بعد از انتخابات دست یازیده است، در نهایت خواهان ترمیم و بازسازی دم و دستگاه دولتی نظام سرمایه داری جمهوری اسلامی برای بدست آوردن خواسته های دمکراتیک از قبیل "آزادی بیان، قلم، تجمع، حزب، ارتباطات و اطلاعات و برابری حقوق جنسیت ها و اقلیت ها و خلاصه تمامی حقوقی که بصورت عامیانه به «حقوق بشر» خوانده می شود،" (به نقل از همان نوشته گروه "کارگران کمونیست ایران")، می باشد .

این دیدگاه در ادامه چنین می گوید: "تنها زمانی ما می توانیم به برقراری «حکومت مردم بر مردم» و آزادی های مردمی دست یابیم که این مبارزات تا شکستن کودتای دولتی پیش رفته باشد و در جریان این مبارزات، نهادهای مردمی آنچنان قدرتمند گردند که دیگر هیچ فرد و گروهی جرأت اقدام علیه آزادی های مردم و به بند کشیدن دوباره ی ما به مغزش هم خطور نکند. برخورداری از حق حکومت مردمی، از آغاز پیدایش جوامع متمدن بشری، مهمترین اصل زندگی اجتماعی بوده است. اهمیت آن به قدری بود که در جامعه ی یونانی که حکم هر بز هکار و جنایتکاری با هدف اصلاح مجرم تعیین می شده است و کمتر کسی را تنبیه کرده و یا به بند و زندان محکوم می کردند، فقط برای یک جرم حکم اعدام صادر می شده است و آن جرم «اقدام برای ایجاد دیکتاتوری و کوشش برای سلب آزادی از مردم» بوده است."

برهان عظیمی سه شنبه ششم دی ۱۳۹۰ برابر با بیست و هفتم دسامبر ۲۰۱۱